



۲۰۱۷/۰۳/۲۱



سیدهاشم سدید

## بهبانہ ای برای تکملہ باقی ماندہ های علت این تغییر چیست

بخش ششم

جناب بارز صاحب گرامی: مناظره ما دو نفر دوستانه است. امیدوارم به همین روال ادامه یابد. من، نظر به احترامی که به شما دارم، تا بی نهایت ها تلاش خواهم کرد که مسأله قهر و دلخوری و آزردهگی بین ما پیش نیاید. سخنان شما را به عنوان گفت و شنید میان دو دوست تلقی می کنم. شنیدن نظرات شما سبب می شوند که برخی از سخنان دور از ذهن و پوشیده و مسلماً مهم از حوزه های فراموشی، سهل انگاری و اهمال خود را برای بیان ظاهر کنند. از مناظره، با همه دگرگونی ها و دگربینی ها، بدون مغالطه و مبالغه، لذت می برم؛ اگر چه تکرار چندین باره بعضی مطالب اندکی عذاب دهنده هستند.

کیف گفت و گو بارز صاحب محترم در همین است که با نیش و نوشی دوستانه، مؤدبانه و در حد تحمل، خاصاً پذیرش واقعیت ها و خارج کردن آن ها از ردیف گفت و گو به عنوان مشکلات حل شده، همراه با هم باشد.

درست حدس زده اید. من آدمی نیستم که گوشه های تاریک و هراس آور تاریخ مسلمانان را نادیده بگیرم. نگاه و انتقاد من همیشه بیشتر به همین جهت تاریخ مسلمانان بوده است، چون از همین جنبه بیشتر به ما به عنوان یک ملت آسیب رسیده است. به همین ترتیب آدمی هم نیستم که جلوه های نیک و خوش آیند نظری آن را نادیده بگیرم. هیچ اندیشه ای به کلی و یک سره منور، یا یک سره مکدر نیست. چنین تصویری از کوچکی مغز یا از غرض و مرض ناشی می شود. موضع من در قبال اندیشه ها، چه دینی و چه دنیوی تا زمانی که پیروان اندیشه ها از مرز های انصاف و عدل و احترام به دیگران عبور نکنند، خصمانه نیست.

کوشش من همواره همین بوده است که نقش یک منتقد راستین و یک محقق پاسخ گو را در قبال اندیشه ها بازی کنم. امری که در جامعه ما با تأسف چندان طرفدار ندارد. چرا که بیشترین انسان ها در وطن ما اسیر خشک اندیشی و عصبیت شدید و دربند مطلق گرائی های مختلف، از برتری قومی گرفته تا برتری زبانی و سمتی و دینی و تاریخی و شخصیت پرستی و... هستند و تحمل شنیدن کوچک ترین سخن را در ارتباط با "افکار دلخواه" و "بت های

مطلوب" خود ندارند - حتی اگر واقعیت های قطعی و مسلم هم به عنوان اسناد اراده گردد. وجود چنین خصلتی، از یک نظر در جامعه ما نباید چندان تعجب برانگیز باشد، زیرا برای تقویت بردباری، دست کشیدن از عصبیت و جانبداری افراطی از افکار و نظریات و خواسته های خود، حق جوئی و حق گوئی و بالاخره پیدا کردن جرأت لازم برای گفتن بدون ترس حق و حقیقت، در جوامع مانند جامعه ما، مخصوصاً با میزان بالای بی سوادی، خوشباوری از حد گذشته دینی و احترام حق و ناحق به هر دین فروش به نام شیخ و حضرت و واعظ و پاچا و... و پیدا کردن استقلال، به زمان، کار و حوصله بسیار زیاد نیاز است. عاداتی به غایت بد و ناپسندی که باید از بین بروند؛ هر چه زودتر بهتر.

من شکی ندارم که در آن دوره خاص در گوشه های مختلفی از امپراطوری اسلامی مسلمانانی وجود داشتند که دارای شعور، خرد و اندیشه های عقل پسند تر بودند و به کسب علم و دانش اشتیاق زیاد نشان می دادند. همچنان حاکمانی که برای ترویج علم و دانش و منطق و عقلانی فکر کردن بیشتر به دانشمندان کمک می کردند. نام ده ها دانشمند مسلمان را که در آن دوره می زیستند من در نوشته "دلیل این تغییر چیست" و نوشته هایی که بعداً به ارتباط همین مطلب نوشته شده اند، ذکر نموده ام. بدون تردید، اگر شما خواسته باشید، می توانید نام صد ها اندیشمند و عالم دیگر را علاوه بر آن عده نام هایی که من ذکر نموده ام، در آثار بی شمار مؤرخان و دانشمندان مسلمانان و غیر مسلمانان، غربی و شرقی، پیدا کنید. این دانشمندان، به استثنای چند فرد محافظه کار، همه با توجه به محیطی که در آن زندگی می کردند، می کوشیدند با افکار بازتر و فلسفی، که همچنان از چشمه سارهای افکار فیلسوفان یونان سیراب شده بودند، به توضیح و تشریح مسائلی لازم و ضروری مادی و معنوی، به شمول بحث های دین شناسانه، بپردازند. اما در محیط تنگ و افراد خشک اندیش، به خصوص با موجودیت اشخاص جاهل، اشخاص متعصب و اشخاصی که دین را دکان و دینداری را دکانداری ساخته بودند، نمی توانستند به سهولت کاری را از پیش ببرند - همان طور که شما هم اشاره نموده اید: "نتوانستند".

من در درون کلمه ای "نتوانستند"، گذشته از پذیرش سخنان من در مورد برتری فکری مسلمانان در آن دوره نسبت به غربیان از جانب شما، هم "قصد" را می بینم، هم "آرزو" را و هم "عشق" و "رغبت" و "کوشش" را. تنها ناکامی در این کلمه تبلور نیافته است، جناب بارز صاحب! به نظر من همین داشتن رغبت و آرزو و عشق و تلاش به نوبه خود شرط کافی بوده است برای دلیل برتری مسلمانان در عرصه تفکر و اندیشه و علم جوئی و عشق به فلسفه - نسبت به آباء کلیسا. شرطی که تا حدودی ثمر هم داد، منتها ثمری آن را دیگران چیدند، نه خود مسلمانان؛ چرا که این ها (مسلمانان) هنوز در آن حدی از عقلانیت و بلوغ فکری نرسیده بودند (و نرسیده اند) که خوب و بد خود را تشخیص کنند. در آن وقت هم کسانی بودند (مانند سید خلیل الله هاشمیان) که خود و دین خود را از کلام و عرفان و هنر و فلسفه و علم و دانش بی نیاز می دانستند؛ و قرآن را کتابی که همه چیز را در خود داشت و دارد می پنداشتند!

حرکتی که معتزله به راه انداخت، به گونه مثال، هر چند معتزله عقل را در برابر ایمان علم نکرد، یکی از حرکت های فلسفی و روشنگرانه بود که در اروپای آن دوره وجود نداشت. معتزلیان بر این باور بودند، و آن را با پایداری اعلام و تبلیغ می کردند، که شناخت خدا برای آدمیان مقدور نیست. این سخن در میان ادیان، که مدعی شناخت خدا هستند، به انقلابی شباهت دارد که همه چیز را زیر و زیر می کند. کلیسا در آن دوره چه که تا همین حالا چنین حرفی

را قبول ندارد. و مامون کسی بود که بر اساس نوشته پطروشفسکی، حسب گذارش در کتاب "شش گفتار در باره دین و جامعه" تألیف دکتر حمید عنایت: "مذهب معتزله را مذهب رسمی حکومت اعلام کرد."، یعنی افکار معتزله را پذیرفت!

در همین کتاب، صفحه ۷۶، به ادامه این مطلب آمده است که: "... اگر در اندیشه های معتزله از این دیدگاه بنگریم آنگاه باید ایشان را بنیادگذار جنبش آزادی اندیشی در اسلام بدانیم." (بهتر بود گفته می شد: "بنیادگذار آزاداندیشی در تمام ادیان بدانیم!") و چون بحث ما بر سر آزاداندیشی و رغبت به آموختن علم و فلسفه و... میان غرب آن زمان و مسلمانان بوده است، من با توجه به صد ها نوشته تاریخی به تمام قوت و به تکرار می گویم که چنین آزاداندیشی، ولو محدود، در اروپای آن وقت وجود نداشت.

درجای دیگری آقای پطروشفسکی نوشته می کنند که: "مامون تعلیمات معتزله را همچون مذهب دولتی بدان سبب پذیرفت که مدونترین و منظمترین مکتب الهیات بوده و از دیگر مذاهب دقیقتر بوده و با روح اندیشه های فلسفی که در قلمرو خلافت انتشار یافته بود سازگارتر به نظر می رسید..."

تعلیمات معتزله در باره آزادی اراده و مسئولیت آدمیان در مورد افعالشان در آن دوره که نهضت های خلق شدت گرفته ارکان خلافت را متزلزل کرده بود اهمیت سیاسی تازه ای کسب کرد: شرکت کنندگان در قیامها دیگر نمی توانستند بگویند که اقدام شان را خداوند از پیش مقدر و مصدق (مُصَدِّق - سدید) ساخته و به اراده ایشان نیست...

ولی باید قبول کرد که دست کم یکی از عوامل مهم این بیداری و جنبش مردم، تعلیم معتزله در باره آزادی اراده بوده است."

در این نوشته برای این بیشتر از معتزله یاد شد که جناب شما بارز صاحب محترم از مامون، کسی که از افکار و اندیشه های معتزله پشتیبانی و حمایت می کرد، یاد نموده بودید. در غیر آن جا داشت که از افکار و اندیشه ها و تلاش های اسماعیلیان - فاطمیان و شخصیت ها یا گروه هائی که در اندلس و بخارا و سمرقند و... با علاقمندی و عشق به علم و دانش مصروف نوشتن کتاب ها و خدمت به مردم بودند، هم چیزی گفته می شد.

خواهش من از جناب بارز صاحب محترم این است که وجود چنین جنبش مترقی را از درون دین در همان پنج صد - شش صد سالی که مورد نظر ماست، نه قبل از آن در یونان و روم، و نه بعد از شروع عصر رنسانس در اروپا برای تثبیت گفتار خویش و برای قناعت من و خوانندگان این مقال، نشان بدهند.

من با این نظر شما، بارز صاحب محترم، موافق نیستم که فرهنگ و سیاست غرب در دوره ای که ما از آن صحبت می کنیم، و امروز نیز، غیر دینی بوده، یا باشد.

اگر فرهنگ را مجموعه ای از اندیشه ها و رفتار ها و قواعد خاص افراد یک جامعه بدانیم، دین، چون یکی از اندیشه های خاص جوامع بشری می باشد، یکی از مولفه های فرهنگ است. قیاس فرهنگی بدون دین در کشوری که دین وجود دارد، قابل قبول نیست. دین هنوز هم در اروپا از بین نرفته است. بناءً فرهنگ این ها هیچ وقت غیر دینی نبوده

است. همین طور سیاست شان هم غیر دینی نبوده و نیست. پیر زن و پیر مردی که هر روز یک شنبه به کلیسا می رود، در روز رأی گیری با قامت خمیده به حوزه های رأی گیری رفته رأیش را به نفع یکی از احزاب سیاسی در صندوق رأی می اندازد. این کار آن ها، و میلیون ها نفر دیگر، سیاسی بودن و سهم گیری آن ها را در امر سیاست نشان می دهد.

نهاد کلیسا امروز هم در امور سیاسی کشور خود فعال است. حکومت وقتی به سطح کشور در کاری مشکل پیدا کند برای رفع آن مشکل با کلیسا، مانند سائر مجتمعات سیاسی - اجتماعی - اقتصادی - فرهنگی کشور به رأی زنی و مشاوره می پردازد. صاحبان اندیشه های دینی مانند سائر مردم در انتخابات شورا ها و انتخابات کمون ها و ... اشتراک می کنند و عضویت احزاب سیاسی مختلف را در کشور های خویش دارا می باشند و عملاً در ارتباط با مسائل اقتصادی - سیاسی - اجتماعی - فرهنگی و ... کشور خود رأی و نظر می دهند و فعالیت دارند.

اروپائی ها دین را از سیاست و دولت - اگر دولت را عبارت از مردم و سرزمینی بدانیم که به وسیله قوه اجرائیه و با اجرای قوانین وضع شده از سوی نمایندگان مردم اداره می شوند - جدا نکرده اند، بلکه از حکومت جدا کرده اند. زیرا دین را مانند سائر امور شخصی مردم تلقی می کنند. امور شخصی مردم به خود مردم تعلق دارند. مسائل شخصی، مثل انتخاب رنگ و نوع لباس، انتخاب غذا، انتخاب محل رهايش، انتخاب مسلک و شغل، انتخاب فلم و کتاب، انتخاب محلی برای رفتن به تعطیلات، انتخاب همسر و تعداد طفل، انتخاب و عدم انتخاب دین، انتخاب دوست، علاقه یا بی علاقه گی به مطالعه و روزنامه یا کتاب و یا تلویزیون و رادیو، برداشت های هنری، علاقه و عدم علاقه به ورزش و غیره اموری که چگونگی و انتخاب آن ضرری به دیگران نمی رسانند، امور شخصی مردم پنداشته می شوند و حکومت حق تحمیل آن چه را که به نظرش خوب یا بد می آید بر مردم ندارد. دین را از حکومت جدا نموده اند، نه از سیاست؛ زیرا نمی خواهند دینداری که در رأس قدرت قرار می گیرند خواسته های خود را با استفاده از اقتداری که به دست آورده اند، یا به دست می آورند بر مردم تحمیل کنند و برای مردم قوانینی وضع نمایند که مثلاً چگونه لباس بپوشند و چگونه فکر کنند و چگونه بنشینند و راه بروند و چه بگویند و چه نگویند و خدا را چگونه ببینند و چگونه نبینند و به کلیسا بروند و یا نروند و ریش بگذارند یا نگذارند و دامن شان چقدر دراز یا کوتاه باشد و ...

یاد تان نرود که نهی مردم از سهم گیری در سیاست به نام این که معتقد به دین هستند، خلاف فلسفه آزادی است. از جانبی اگر ما چنین شیوه ای را اختیار کنیم، در آن صورت حق نداریم از کسانی که با ما چنین برخوردی را پیشه می کنند، گله و شکوه نمائیم!!

ما نباید طرفدار جدائی دین از سیاست باشیم. چنین پنداری کاملاً نادرست و مخالف عقل است. برای جلوگیری از افراطگری های دینی، یا خودسری و استبداد دینداران، در صورتی که به نحوئی به قدرت سیاسی دست پیدا کنند، باید قوانینی وضع شود تا دین به حوزه خصوصی منتقل گردد و دیندار نتواند در صورت دست یافتن به قدرت خواسته های خویش را بر عامه مردم تحمیل کند.

صلاحیت اجرای قوانین، که هم راه و زمینه رسیدن به قدرت را توضیح و مقرر می کند و هم احترام و اطاعت از آن را، به دست حکومت است؛ بناءً دین را باید از حکومت و حکومت داری جدا کرد؛ نه از سیاست. دین را از

سیاست جدا کردن، اگر دین بتواند و بخواهد با قبول قوانین انسانی، رهنمود های اخلاقی و انسان محور، قوانین مدنی، حقوق بشر و برخورد سالم، منصفانه و عادلانه با قضایای مربوط به مردم و کشور عمل کند، خود نوعی از مخالفت با قوانین مدنی، حقوق بشر، آزادی های سیاسی، احترام به دیگران و اصل دموکراسی است.

وجود حکومت های جبار دینی، دلیلی رد و بطلان آزادی دین و تأیید جدائی دین از سیاست نباید باشد، زیرا در این صورت ما دولت ها، یا حکومتی را در تاریخ شاهد هستیم که به نام جمهوری و به نام دموکراسی و حکومت مشروطه و آزادی مرتکب صد ها گونه تعدی و تخطی و ظلم بر توده های مردم شده اند - شاید به مراتب بیشتر از حکومت های دینی.

ناگفته پیداست که این چنین فکر کردن، زیر پا گذاشتن یک سری اصولی است که ما، به خصوص ما روشنفکران، بدان ها حقوق طبیعی و سیاسی و مدنی و بشری می گوئیم و ظاهراً به این اصول باور هم داریم و از آن ها پشتیبانی نیز می کنیم. حقوق و قوانینی که داشتن و احترام آن برای یک جامعه پلورال خیلی ضروری است، و ما با وجود دعوی روشنفکری و روشنگری و حمایت از آن ها، آن ها را دانسته و یا نادانسته نقض می کنیم!

ذکر مطالب بالا را به عنوان دفاع از دین یا دین داران تلقی نکنید، زیرا هر مسأله حداقل دارای دو پهلو می باشد و پهلو دیگری صحبت مختصر بالا موضوع "آزادی" و "برابری حقوقی" و "کثرت گرایی" است؛ که من خود را نه تنها ملزم و پابند بدان ها می دانم، بلکه مکلف به دفاع از آن نیز می باشم. برای من حق داشتن آزادی و حقوق برابر برای همگان به مراتب مهم تر است نسبت به سائر باور ها.

گفتن این نکته هم لازم است که من خصلت روشنفکرانی را ندارم که برای دیدن حق خود چهار چشم پیدا می کنند و در جایی که حق دیگران را باید ببینند سر شان به دوران می افتد و چشمان شان تیره و تار می شوند و جایی را نمی بینند!! از این گونه روشنفکران، که من آن ها به هیچ عنوان به حیث روشنفکر قبول ندارم، سخت متنفر هستم. همچنان از آن عده ظاهراً روشنفکرانی که ادعای تنفر از ثروت و ثروتمند یا سرمایه و سرمایه دار را دارند، ولی خود با هزاران حيله و نیرنگ و از هزاران طریقی روا و ناروا به اندوختن سرمایه مصروف هستند و اسب شان را چهار نعل به سوی سرمایه دار شدن می تازند!

نکته بسیار مهمی دیگر سیاست یا جامعه بسته و باز است که شما محترم بدان اشاره نموده اید. شاید ندانید؛ به همین دلیل می گویم که، من به شدت مخالف جامعه و سیاست بسته هستم. سیاست و جامعه باز را هزار بار نسبت به سیاست و جامعه بسته ترجیح می دهم، اما سیاست و جامعه بازی را که در آن سیاست و جامعه تنها برای یک مشت انسان های دارای امتیاز باز نباشد. قوانین برای حمایت از یک مشت انسان های صاحب امتیاز وضع نشود و نیرو های انتظامی و نظامی و دادگستری کشور تنها مکلف و موظف به حفظ حقوق به اصطلاح خواص جامعه نباشد. فاصله های نجومی میان درآمد ها وجود نداشته باشد و آزادی یک مشت انسان ها که از همه نعمات زندگی مستفید هستند، وسیله ای برای از بین بردن آزادی های اکثریت قاطع، ولی محروم یک کشور نگردد و... (امید است غربت و محرومیت فقراء و محرومان کشور ها را به نسبت برخورداری بهرمندان همان کشور از نعمات و ثروت و امکانات

آن کشور محاسبه کنید. و نه با توجه و مقایسه محرومان سویدن و آلمان و فرانسه و... با محرومان سومالی و اریتریا و افغانستان و بنگله دیش و...).

در رابطه با: "اگر نقد مرا نسبت به نوشته "دلیل این تغییر چیست" خود تان بهانه قرار داده در یک بحث تبلیغی میخواهید به دفاع از اسلام دل مسلمانان را خوش و امید کاذبی که فریاد روحانیت و به اصطلاح روشنفکران دنباله رو آنها خلق کرده اند و گفته اند. روزی آفتاب جهان تاب اسلام بر سیاهی و کفر غلبه خواهد کرد. شما هم اگر بخواهید در این جهت بیهوده قلم بزنید، بزنید. اما حیف بر انرژ و دانش تان"، من حرفی ندارم غیر از سکوت؛ زیرا من و چنین بحث و فکرتی بسیار غریب تر از آن است که حرفی در آن خصوص به زبان آورده شود!

چون از مامون یاد کرده اید، ناگزیر باید کمی هم به مامون بپردازیم: امتیاز مامون نسبت به سائر خلفای اموی و عباسی در این بود که زمینه فعالیت آزاد فکری را برای گروهی از اندیشه ورزان علاقمند به علم زمان خود مهیا کرد. فهم دلایل چنین موضع گیری تنها با مطالعه تاریخ دوران سلطنت وی میسر است.

بیشترین کار های مامون، مانند سائر خلفای بنی امیه و بنی عباس بر خلاف عدالت، مبتنی بر جبر، غریب کشی، اسراف در عواید دولت و رقابت ها بر سر دست یافتن به خلافت و حفظ آن بود، کاری که میان همه حاکمان در هر سرزمین و در هر زمانی معمول بوده و معمول است. توجه مامون به علم و هنر و فلسفه و فن و عالم و هنرمند و فیلسوف و صاحب فن، در زمانی که اکثریت علمای دین مخالف علم و فلسفه و هنر و اندیشه و تغییر بودند، و می توانستند برای مامون خطرناک ثابت گردند، و مامون این را می دانست، یکی از امتیازات وی بود.

انتخاب چنین روشی اما در هر حال در زمانی که اکثریت مردم یک کشور برای تغییر و تحول آمادگی نداشته باشند، نمی تواند بهبودی یا دگرگونی در حال مردمان آن کشور به وجود بیاورد. مثال زنده آن مرحوم امان الله خان است. شخصی که آرزوی توسعه و ترقی کشور و رفاه مردم را در سر داشت، اما چون جامعه بیدار نشده بود و هنوز خوب و بد خود را تشخیص نمی نمود، مجددی از یک طرف، ملای لنگی از طرف دیگر و خادم دین رسول الله ای هم از سوی دیگری در برابر وی قرار گرفتند و آب را دو باره در همان مسیری روان ساختند که روان بود.

تا مردم بیدار نشوند و نیک و بد شان را تمییز نکنند، نه مامونی کاری از پیش برده می تواند و نه امان الله خانی؛ اما تلاش این ها، هر قدر کوچک و مختصر هم اگر بوده باشد، در همان حد، در بسا موارد و بنابر بعضی دلایل حتا بیشتر از آن، قابل تمجید و قابل یادآوری است!

برای دریافت جواب نکته سوم نوشته تان به برش ذیل از دومین بخش دلیل این تغییر چیست، توجه کنید:

"مسبب این تغییر، تغییری که اروپای ضعیف و نامتمدن بالا رفت و مسلمانان قوی و مترقی و با فرهنگ و متمدن پائین آمدند اروپائیان نیستند، خود مسلمانان هستند - همانطور که آقای کلیوال هم یاد کرده اند. دوستان ما شرایط امروز را می بینند، درحالی که ریشه همه بدبختی های امروزی مسلمانان جای دیگری است: در سستی و غفلت و تعلل و تنبلی مسلمانان، در دست کشیدن مسلمانان از اندیشیدن، در بازماندن مسلمانان از کوشش و کار عملی در راستای

سازندگی و تجارت و صنعت، در غرق شدن مسلمانان در دین و دنیا را فراموش کردن؛ خلاف آموزه های دین که هم به دین توجه دارد و هم به دنیا و بالاخره در انحطاط عقلی و اخلاقی.

به تاریخ جهان از شروع تمدن تا امروز اگر نگاه شود، دیده خواهد شد که عمده ترین علت انحطاط تمدن ها چیزی غیر از فساد نیست. اول در درون ذهن انسان ها و در درون جامعه متمدن فساد رخنه می کند، فساد که به ضعف انسان ها و ضعف جامعه منتهی می گردد، بعد عامل یا عوامل بیرونی با استفاده از آن ضعف ها به آن تمدن پایان می بخشند."

آیا سستی و غفلت و تعلل در کار و تنبلی فکری و تن پروری نمی تواند سبب فقر و بدبختی انسان ها و ضعف کشور ها گردد؟ آیا دست کشیدن از اندیشه و اندیشه ورزی و کار و تلاش یکی از عوامل بیچارگی انسان ها و عقب ماندگی کشور ها نیست؟ مگر غرق شدن در دین و دنیا را فراموش کردن، موجب شوربختی ملت ها نمی گردد؟ آیا دنیا را فدای دین کردن، سبب ناکامی و سیه روزی نمی شود؟ مگر فساد یکی از عواملی انحطاط تمدن ها نیست؟ آیا تقلید مداوم و نداشتن ذوق نقد و بینش اجتهادی در امور دینی و افتخار به ناداری به مثابه دری به سوی بهشت سبب فروماندن در نکبت نیست؟

در جای دیگر نوشته کرده ام: "بدبختی های مسلمانان از روزی آغاز نشد که غرب نیرومند و ثروتمند شد، بلکه از روزی شروع شد که خود مسلمانان به مرض فقر فکری و فقر فلسفی و عیاشی و تنبلی و توکل افراط گرایانه به نیرو های آسمانی مصاب و مبتلاء شدند و دست از تجسس و تفحص و ساختن و ایجاد کردن کشیدند."

ذکر "فقر فکری"، "فقر فلسفی" و "توکل افراط گرایانه به نیرو های آسمانی..."، درست همان چیزی است که شما محترم دو ماه و هفت روز بعد از آن که من آن ها را به عنوان عوامل سقوط تمدن اسلامی معرفی نموده ام و این نکات را بار بار طی نوشته های تکمیلی تکرار کرده ام، آن ها را در یک کلام و پوست کنده "جهل دینی" خوانده اید.

منظور من از فقر فکری و فقر فلسفی و توکل افراط گرایانه به نیرو های آسمانی، که به زبان ملائم تری بیان شده است، چیزی غیر از همان ترکیب "جهل دینی"، که شما به کار برده اید، نیست.

اعتراض شما بر من که گویا من متوجه این مطلب نشده ام، یا آن را بیان نداشته ام، جناب بارز صاحب بی مورد است، زیرا من نه تنها کلمات و عبارات و جملات بالا را در ارتباط تأثیر منفی افراط در دین و سخت گیری دینداران متعصب، کم عقل و کم دانش، یا تجار پیشه گانی که کالای دین می فروختند تا جیفه دنیا بخرند، بیان داشته ام، که درجا های دیگری نیز به اثرگذاری تفکرات آلوده و مخرب دین و دینداران سودجو و متعصب و جاهل بر روند توسعه و عمران و گشایش و تکامل و تحول اشاره کرده ام. اگر باور تان نمی شود، بروید و بعد از مطالعه مجدد این نوشته ها و دیدن آن ها با چشمان خود به درستی سخنان من صحه بگذارید!!

ادامه دارد